

## فارسی گرمان

۲- چرخ کوچک. /*tris*/ چرخورس:

کسی که با چرخو کار می کند، چرخورس.

/*trisi*/: چرخورسی-چرخورسی

*carx zedan*/ چرخ زدن: چرخیدن

گردش کردن، به دور خود چرخیدن

(از اصطلاحات زورخانه). «چرخیدن

ورزشکاران در گود زورخانه» فك.

*casbidan*/ ۱- چسبیدن ۲- لذت

دادن، مزه دادن ۳- سماجت به خرج

دادن - تعقیب کردن.

*casbu*/- چسبو: چسبی- چسبناك

دارای چسب. «نوج، چسبنده.» فك.

*casbun*/ چسبان: جلد و فرز.

«فرز و چابك = چسبون [فب].» فك.

*caxmâq*/ چخماق - دنگ.

چماق گرده سر. = *tamxâq*/ تخماق.

*caxmâqi*/ چخماقی: سیبل

کلفت و بلند را چخماقی گویند «نکره

و نخراشیده و نتراشیده، معمولاً به

عنوان سیبل مردان استعمال می شود

(سیبل چخماقی). «فلع.

*caymâl*/ چنگمال: غذائی که

با خرما و نان و روغن درست می کنند و آن

را با چنگک مالش می دهند تا خوب مالیده

*carx*/ چرخ (انواع آن)

*dâdan*/ چرخ دادن- کسی را فریفتن-

امروز و فردا کردن - کسی را بازی دادن

*kaš*/ چرخکش - کسی که چرخ چاه را

بالای کشد، عملاً چرخ.

*e dune bori*/ چرخ دانه بری-

دستگاهی که با آن پنبه را ازدانه جدا

می کنند. = *carx e resmun tâbi*/

*carx e resbun toui*/

چرخ ریسمان تابی چرخي که با آن از

لیف خرما یا نخ ریسمان می تابند.

«چهار پره ای که با آن ریسمان را بهم

تابند = چری رسبون توی [فب]» فك.

*carx kaš*/ چرخکش: «کسی

که سر چرخ چاه کار کند = چرخش

[فب]» فك. *carxou*/ چرخاب- چرخ

بزرگ دستگاه گاو گرد که شاخه های

نارون را در آن قرار می دهند. ریسمان

سیس از روی این چرخ می گذرد. = چراو

[فب].» فك.

*carxpîc*/ چرخ پیچ- «طنابی

که برای استحکام و قرار گرفتن پره های

چرخ چاه بانتهای پره ها می بندند» فك.

*carxu*/ چرخو: ۱- چرخ نخریسی

«چرخ ریسندگی پشم = چرخو [فب].» فك.

دهکده دو خانواری دهستان گوك در پنجاه  
کیلومتری جنوب شهداد کرمان.

/câk/ چاك « ۱- درز و شكاف

۲- سبدهای بزرگ كه میوه در آن ریزند  
وبار چهار پایان کنند = چاك [فب] فك.

/xordan/ چاك خوردن =

/midan/ چاكیدن: شكافتن، شكاف بردن

شكاف خوردن، ترکییدن، پاره شدن.

/va=zedan/ به چاك زدن: فرار کردن،

گریختن، در رفتن. «جا خالی کردن، از

از غفلت دیگران استفاده کردن

و گریختن.» فلغ.

/câku/ چاکو : ۱- چاهك مبال

۲- چاك كوچك. «چاهك خانه كه معمولا

بچه را در آن سرپا میگیرند و یا آب

صابون و نظایر آنرا میریزند = چاكو

[فب] ، آبروی زیر سنگ آسیاب « فك.

/câl/ چال : سوم . اسب چال :

اسبی كه در پیشانی نشانه مخصوص دارد

و اسبی را كه نشانه یا خال پیشانی آن

سفید باشد ماه پیشونی گویند . بز چال :

بزی كه در پیشانی دارای نشانه مخصوص

یاسموهای آن دو رنگ است . « چال

۱- خوش اقبال . « پیشانیش چال است»

یعنی مقضی المرام است . ۲- اسبی كه

وسط پیشانیش لكههایی غیر از رنگ بدنش

داشته باشد، این نوع اسبرا «ماه پیشونی»

هم میگویند [؟] «بز چال boz-e cal»

بز ابلق ، بز سیاه و سفید . فك.

/câle/ چاله : گودالی كه در زیر

كارگاه بافندگی است و جای ركاب كارگاه

و آمیخته شود. «ابتدا روغن را داغ کنند

سپس نان ریز کرده و خرما را در آن ریزند

و چنگمال کنند = چنگمال [تهران] . فك.

/câboki/ چابکی : ۱- جلدی و

فرزی و چالاکی ۲- دباله مخصوص شكار

كه سیورسات تفنگك ( ساچمه و باروت

و چاشنی) را در آن ریزند .

/câculbâz/ چاچول باز: حقه باز،

فریبكار ، پشت هم انداز ، چرب زبان -

شارلاتان . « چاچوله باز - حقه باز و

متقلب . = چاچول باز [تهران] . فك.

« چاچوله câcûla = حيله و خدعه -

افترا ( کردی) « فل .

/câder šab/ چادر شب =

/câder šou/ چادرشو : پارچه

یا کرباس چهار گوشي كه رختخواب را

در آن می پیچند = /jâband/ چا باند.

«چادرشو [فب] « فك .

/câder šâxšur/ چادرشاخشور ←

/šâxšur/ شاخشور، /=kerdan/ چادر

شاخشور کردن = چادر و چاقچور کردن؛

«آماده شدن زنان ، برای بیرون رفتن

یا انجام دادن کاری ، در مقام تحقیر و

توهین یا مزاح در حق مردان نیز به کار

برده می شود؛» فلغ.

/câgin/ چاه گین ۱۹-۵۶\* ۳۰-۴۰

ده هفتاد خانواری دهستان حصن درسی

کیلومتری جنوب زرنده کرمان. محصولش

غلات و حبوبات و پسته و پنبه است .

/câhak/ چاهك ۴۱-۵۷\* ۲۹-۸۵

کردن، معالجه کردن. /demâ'ew/ **دماغ**  
**چاق** : تن درست و خاطر آسوده .  
 /câq o celle/ **چاق و چله** = /caq/  
**چاق** .

/câ' kerdan/ ۱- چاغ کردن .  
 ۲- فراهم کردن . /golmošte/  
**کلمشته چاغ کردن**: دسته گل فراهم کردن  
 که همان دسته گل به آب دادن است .  
 آماده کردن چپق و قلیان را هم چاغ  
 کردن می گویند . « چاق کردن، درست  
 کردن، مرمت کردن » فك. «درست کردن  
 (خراسانی)» . فل .

/câqad/ **چاقاد** ← /cârad/ **چارقاد**  
 /câqidan/ **چاقیدن**: از هوا گرفتن،  
 در هوا گرفتن « بل گرفتن ، چیزی را از  
 هوا گرفتن » فك. /becâq byâ sere bâlo/  
**بچاق بیاسر بالا**: نوعی چوگان بازی - کف .  
 /câqcûr/ **چاقچور** ← /šâxšur/  
**شاخشور** .

/câ ḡolmâli/ **چاه غلامعلی** :  
 ۲۵ - ۵۶ \* ۴۱ - ۳۰ : دهکده ۱۷  
 خانواری دهستان حصن در بیست کیلومتری  
 جنوب باختری زرند کرمان هوایش  
 معتدل و محصول آن غلات و حبوبات و پسته  
 و پنبه است .  
 /câr/ **چار**: ۱- چهار. ۲- پارسنگ  
 چشم: /cešm-o-**چار** چشم و چار . « چار از اتباع  
 چشم و مهمل آنست » فك. « [چشم و... ] :  
 مترادف چشم است ، برای حس باصره  
 به طور کلی استعمال می شود . » فلیح .

است و در موقع نشستن پاهای بافنده در آن  
 قرار می گیرد « گودالی که کار بافان و  
 شالبافان برای بافتن پارچه و شال در آنجا  
 نشینند » فك. /cûle/ **چاله چوله** :  
 « پستی و بلندی . مجازاً به معنی مهر آبله  
 که در صورت باشد به کار می رود » فلیح .  
 دست انداز راه و نااهواری و آبله گونی  
 صورت .

/xoft/ **چاله خفت**: کسی که در چاله  
 می خوابد و به کنایه شاگرد بافنده را گویند،  
 [لرک چاله خفت و درک گردن کلفت. خارستان]  
 « چاله خفت - کنایه از شالباف است » فك.  
 /câlidan/ **چالیدن**: دویدن، چهار  
 نعل رفتن = /cârdas raftan/ چار دست  
 رفتن .

/câp/ **چاپ**: حقه ، دروغ ، گول .  
 /si/ **چاپی**: حقه باز ، دروغگو ؛  
 حيله گر ، مزور . خارستان « فك.  
 /zedan/ **چاپ زدن**: حقه زدن  
 از خود در آوردن . دروغ گفتن .

/câpidan/ **چاپیدن**: چپاول  
 کردن ← /cepou/ **چپو** .

/câp o dulâb o dang/ **چاپ**  
**و دولاب و دنگ** = نیرنگ و فن و  
 فوت « محتال و مکار . خارستان » فك.  
 ← /câp/ **چاپ** .

/câq/ **چاق** = /câḡ/ **چاغ** :  
 فریه ، تندرست. /šodan/ **چاق شدن**:  
 فریه شدن ، تندرست شدن ، بهبودی  
 یافتن /kerdan/ **چاق کردن** : فریه

**câr farq/ چارفرق:** نوزادی که استخوان سرش محکم نشده و از فرق سر به وسط پیشانی و طرفین جمجمه او خط نرمی منشعب است و در اصطلاح پزشکی آن را **hydrocéphalique** گویند. «**چارفرق:** بچه تازه دنیا آمده‌ای که از گودی گردن تا وسط پیشانی او خطی باشد» فک.

**câr farsax/ چهار فرسخ - از** دهستانهای بخش شهداد شهرستان کرمان در باختر حومه شهداد، هوایش گرم و محصول آن خرما و غلات و کار مردم آنجا کشاورزی و چارپاداری است این دهستان دارای ۱۹ پارچه آبادی و ۲۵۲ خانوار جمعیت است. **câr halqe/ چار حلقه:** دهانه افسار چارپایان که دارای چهار حلقه است. نوعی دهنه و افسار « فک.

**câr-houz/ چار حوض:** حوض بزرگ برای شنا، استخراج، «چارحوض: چاله حوض» فک. «**چاله حوض:** خزانه آب سرد بزرگ و عمیق و مسقفی که در آن بازی و شنا می‌کردند» فک.

**câri bâzi/ چاری بازی** نوعی ریگ بازی = **sangšišu/ سنگ شیشو:** **câr var cinu/ چارورچینو** [یم] = **câryu/ چاریو - گف.** **câr jevâl/ چار جوال - زنجیر** چند شاخه‌ای که کولیان چارپایان را با آن می‌رانند.

**câr naxuŋ/ چارناخون:**

**câr abru/ «چارابرو:** کسی است که پشت لبش تازه دمیده - شاعری گفته است: با دو ابرویت همی کشتی مرا وای از آن روزی که چارابروشوی» فک. **cârak/ چارک:** چهارریک، یک چهارم، در وزن یک چهارم من، در طول یک چهارم ذرع یا متر، در مسافت. یک چهارم فرسخ، **/sem/ سه چارک:** سه چهارم یا سه برابر چارک است «چارک: وزنی است که قبل از دوران قاجاریه سی سنگ که صدو شصت و هشت و مثقال باشد بحساب می‌آوردند ولی در دوران قاجاریه صد و شصت مثقال حساب میکردند» فک. **câr bor/ چاربر:** «بز نر چهارساله [فب]» فک. **do bor/ دو بر** و **se bor/ سه بر.**

**câr carx/ چارچرخ:** چرخ ریسمان تابی. «چهارپره‌ای که بوسیله آن ریسمان را بهم تابند. = چارچرخ [فب]» فک. **câr-ceš(m)/ چارچشم:** حیوانی که بر بالای چشمهایش خال رنگین داشته باشد و چهارچشم به نظر بیاید، **/səgem/ سنگ چهارچشم، /si/ چهارچشمی:** با چشم کنجکاو یا نگاه پاینده. **/šodan/ «چارچشم شدن** بسیار تعجب کردن» فک. **câr das rafran/ چار دست** رفتن **← câlidan/ چالیدن.**

**câromun/ چارمون:** چهارمان، روز چهارم وفات که در آن مراسم یادبودی برگزار می‌شود = **cârom/ چارم.**

چهار ناخن - چهار انگشت فاصله بین  
انگشت اشاره و انگشت کوچک. /*me baste*/  
چهار ناخون بسته - چهار انگشت فشرده  
/*mevâz*/ چهار ناخون و از: چهار انگشت باز.  
/*câr puli*/ چهار پولی - دسکه‌ای  
از چهار مثقال مس که روی آن با خط  
نستعلیق «رایج مملکت ایران» خوانده  
میشد و تاریخ ضرب آن ۱۲۵۰-۱۲۶۰  
هجری قمری بود «فک»  
«چهار پول = صد دینار، دو شاهی  
(خراسانی) فل»

/*câr qad*/ چهار قند - «پارچه‌ای  
مربع که آنرا سه گوش کنند و زنان  
بسر بندند» فک = /*câ qad*/ چاقد .  
/*câr-su*/ چارسو: چهارسوق، چهارراه  
سربوشیده و سقف دار؛ چهارراه  
مشهور بازار در کرمان که به بازارهای  
مسگری - هندوها - میدان باغ و راسته  
بازار راه دارد ساختمان سقف مرتفع و زیبایی  
آن در ایران کم نظیر است. /*\*kōne*/  
چارسو کهنه: محل چارسوی قدیمی در  
کرمان که فعلاً خرابه است .

/*câr šarbetu*/ چارشربتو -  
جوشانده چندین گیاه طبی که برای سرما  
خوردگی تجویز می‌شود از قبیل گل زوفا،  
پرسیاوشان، عناب، ریشه خطمی، سپستان  
اکلیل‌الملک و غیر آن «چارشربتو: غذائی  
که از آرد و روغن و زیره و زردچوبه و تخم  
شربتی و بادامون برای زانو درست کنند»  
فک .

/*câr-tâq*/ چارتاق - تاقباز -

دری را که کاملاً باز است /*dër e* =  
در چارتاق گویند .

/*câr tox(m)*/ چار تخم - چهار  
نوع دانه گیاه که خیسانده آن برای  
سرفه و سینه درد تجویز می‌شود و عبارتند  
از بهدانه، مورد دانه، تخم سفید و بارهنگ.  
«چهار تخمه که برای تبرید و درد سینه  
دهند و عبارتند از: ۱- تنگ بار [= بار  
هنگ] ۲- تخم سفید [= قدومه] ۳- بذر  
کتون ۴- تخم شربتی = چهار تخم  
[فب ۲] فک .

/*cârû*/ چارو - ساروج که در  
ساختمان حوضها و انبارهای آب و چاهها  
و چشمه‌ها به کار می‌رود فرنگی آن  
*mortier hydrolique* است .

/*câr-vâ*/ چاروا: چاربا. /*\*dâr*/  
چاروادار - چارپادار، مکاری =  
/*câr vâ dâr*/ چاروه‌دار. «چاروادار،  
کسی که الاغ بکرایه دهد = چاروادار  
[فب] فک و نیز کسی که به مراقبت و مواظبت  
الاغها گماشته شده و بار و خاک کشی کار  
کشاورزی را عهددار است. «مکاری -  
مجازاً به معنی آدم پررویی اصل و بی تربیت  
به کار می‌رود» فلح. /*\*dâri*/ چارواداری  
۱- شغل چاروادار ۲- منسوب به چاروادار  
«وقیحانه، زشت، خارج از حدود ادب،  
مانند: فحش چارواداری، متلک چارواداری  
و مانند آن» فلح.

/*câryak*/ چاریک - یک چهارم -  
/*cârak*/ چارک.

/*câr yâri*/ چاریاری - چهارپاری،

که برای آب و فاضل آب می‌سازند .

**cedâl/چدال** - بندی که برای تعلیم

یورتمه به دست و پای اسب می‌بندند، حالت  
اسبی که دست و پای آنرا با چدال بسته‌اند.

به کنایه چلاق را گویند ، **/kerdan/**

**چدال کردن** - بستن دست و پای اسب با

چدال برای تعلیم، چلاق کردن. **/šodan/**

چدال شدن : چنگک شدن دست یا پا ،

چلاق شدن . « **چدال** : اسبی که چهار

دست و پای او را بوضعی بسته‌اند که به

یرقه رفتن عادت کند. چدال کردن ؛ لواشه

کردن چهار پایان بدقلق و چموش حین

نعل کردن ایشان . بستن چوبی بچفته

زانوهای بچه‌ختنه کرده تا گشاد گشاد راه

برود و زخم ختنه ناسور نشود. « فک .

**/cef(t)/چفت** - ۱- چفت ورزه دریا جمبه

و جامه‌دان و غیر آن ۲- بسته = **/cof(t)/**

**چفت**، **/kerdan/** چفت کردن: انداختن

چفت، بستن، سد کردن. **/šodan/** چفت

شدن - بسته شدن - سد شدن. **/e ham/**

**چفت هم** - کنار هم، تنگ یکدیگر. « چفت

**čeft**: شمشه‌ای باریک برای لبه‌طاقچه و پنجره

در کار بنائنی = چفت [قب] « فک . « چفت

**ceft** = حلقه زنجیر در (طهران) **/ceft/**

**kerdan/چفت کردن** - بستن در و نوع

آن (خراسانی) « فل.

**/ceguk/** «چگوك» = چنوك « فک .

**/cek/چك** - « چكّه، قطره،

چكله = چك-čok [قب]. فک .

**cekke kerdan/چكّه کردن**: «نفوذ

آب باران و مانند آن از سقف و چکیدن

پیرو تسنن و خلفای چهارگانه و مقصود

از چهاریار چهارتن خلفای راشدین است.

**/câri bâzi/** ← **چار یو /câryu/**

**چاری بازی**.

**/câr-zânu/** چارزانو - مربع ،

حالت مخصوص نشستن روی زمین .

**/câr-ze/** چارزه حیوانی که چهار

شکم زائیده باشد باشد . « بز ماده چهار

شکم زائیده . = چارزه [قب] « فک .

« بز ماده چهار ساله [قب] « فل .

**/câr-zolfi/** «چارزلفی»: یکی از

رنگهای کبوترهای خانگی . این واژه

از اصطلاحات کبوتر بازان است « فک .

**/câšni kerdan/** چاشنی کردن:

از خجالت (کسی) در آمدن بدو بیراه

گفتن .

**/câšt/چاشت** - ناهار، غذای

نیمروز **/kerdan/** چاشت کردن - به

ناهار رفتن **/xordan/چاشت خوردن** -

ناهار خوردن .

**/câ te/âri/** چاه تغاری -

۱۷-۵۷ \* ۲۹-۵۰ دهکده سه خانواری

درشش کیلومتری جنوب ماهان کرمان .

**/câ-xu/** چاهخو - مقنی، چاهکن

= **/kâ gin/** کهگین. = **/kankan/**

کنکن - کهکن. « چاخو : مقنی، کناس

= چاخو [قب] . = کهگین. « فک .

**/câyidan/** چاییدن : سرما

خوردن ؛ مانند چاییدن صرف می‌شود .

«چا = سرد (طبری) « فل.

**/câ-zuki/** چاه زوکی - چاه تنبوشه‌یی

پرنده ایست حلال گوشت نظیر باقرقرا،  
زیرشکمش خال سیاه و سینهاش طوق دارد؛  
هنگام پرواز میخواند « فک.

/cekoši/ چکشی - سخنان و اشعار

ناموزون. «چکشی حرف زدن، سخنان ناموزون  
و نامتناسب و نامربوط گفتن» فک.

/celam-cipou/ چلم چیپو - پر گل

ولای و آب چکان. «čalaml čipow:

خیس و تر؛ مثلاً گویند «چلم چیپو شدم»

یعنی تر و تیلی شدم. یا «با چلم چیپو اومدیم»

یعنی آب زدیم و خیس شدیم و آمدیم.» فک.

/celant/ چلنت - رگ و پی و

برده و پوست روی گوشت، گوشت پر رگ

و پی. قسمتهای غیر قابل استفاده در

گوشت. به کنایه نر حیوان و انسان را

گویند.

/celap/ چلپ - صدای پریدن در

آب = /šlap/ شلپ : / = چلپ

چلپ؛ صدای راه رفتن در آب یا در گل و

لای = /šlap-šlap/ شلپ شلپ =

/šlap šolup/ شلپ شلپ. «چلپ:

صدائی که از بوسه پهن و یق و پر آب

برخیزد، صدائی که از برخورد کف دست

با سطح آب برآید. چلپ چلپ: صدائی

که از برخورد مکرر دست با سطح آب

برآید» فک.

/celesme/ «چلسمه - تنقلات

نظیر تخم هندوانه و تخمه کدو و آجیل. =

چلسمه [فب]» فک.

/celatme/ «چلتمه، ۱ - گوشت

آن در فضای زیر سقف» فلع.

/cekâr dâri/ چه کار داری :

مختصر، خلاصه. در ضمن بیان داستان

یا قصه طولانی گویند.» فک.

/cekâre san/ چکاره سن؛ چه کاره

و در اصطلاح بدون توجه به معنی ترکی

آن گویند /me velâti/ چه کاره سن

ولاتی (ولایتی)؛ در ولایت چه کاره پی؛

«در مقام تعرض بکسی گویند» فک.

/ceke/ چکه - مسخره، مضحکه.

«چکه = caka مسخره (خراسانی)» فل.

/mbâzi/ چکه بازی - مسخره بازی،

مضحکه بازی /mbâzi dær âvordan/

چکه بازی در آوردن؛ مسخرگی کردن،

لودگی کردن. «چکه: شوخ، بذله گو،

اهل مزاح» فلع. چکه کردن: مسخره

کردن، دست انداختن.

/cekene/ چکنه - خرده مالک،

خرده پا. /myi/ ملک خرده پا و رعیتی.

/cekidan/ چکیدن - چکه کردن.

قطره قطره ریختن = /jekidan/ چکیدن.

/cekundan/ چکاندن؛ متعدی چکیدن.

/cekide/ چکیده - صاف شده،

خلاصه، نتیجه. /mâste/ ماست چکیده؛

ماست آب رفته، ماست کیسه‌یی.

/matlab/ چکیده مطلب - خلاصه و

نتیجه مطلب، «آنچه که از صافی بیرون

آمده است» فک.

/cekle/ چکله، چکه، قطره =

/cakle/ چکله.

/cekor/ چکر - بلدرچین،

گندیده و مانده . ۲- یکی از دهات کرمان « فک » .

**چلافتن** - قاپیدن = /celâftan/

**ورچلویدن** /var celouidan/\*  
«چلویدن - celovidan - چیزی را از دست کسی قاپیدن (خراسانی)». فل.

**چلاق** - کسی که دستش

معیوب و ناقص و بی حرکت است .

**چلاس ، چلاک** - /celâs(k)/

چسبناک ، آدم یا حیوان نجسب ، بچسب و ول نکن . /carb o/ **چرب و چلاس** - چرب و چسبنده و لزج . «چلاس ، آدم نجسب و لوس ، گدا طبع . = چلاک [فب : سمج « فک . «چلاس = گرسنه چشم ، حریص (خراسانی)». فل.

**چل بخشو** : لباس بچه

یامفرشی که از تکه های پارچه های

رنگارنگ دوزند = /cel tekke/ **چل تکه**.

**چلچراغ** - /cel cerâğ/

که برسقف می آویزند یا در مراسم عزاداری بر روی سر می برند .

**چل ول** - /cel ə vel/

هرزه گرد - ولگرد . « کسی که هنوز برخری سوار نشده است و هدف و منظور خود را نمیداند = چل وول [فب] « فک.

**چلیدن** - /celidan/

خارج شدن آب یا شیر از میوه یا غیر آن ، تم پس دادن ، /tâ micelid celundeteš/

**نامی چلید چلوندش** - تا شیره پس می داد آن را فشرده ، به کنایه یعنی تا بهره می داد ازش بهره کشید .

**چلیک** : حلب . /celik/

**چله** - /celle/

چهل روز یا بیست

شبانروز که جماعاً چهل شب و روز می شود .

**چله بزرگ** - /bâzorg/

تادهم بهمن است . /kucak/\* **چله کوچک** -

از یازدهم بهمن تا آخر بهمن است که

نخستین چهل شبانروز و دیگری بیست

شبانروز است . /tâbestun/ **چله تابستان** -

از اول تیرماه تا دهم مرداد ماه است که

چله تیرماه هم گفته می شود . /xunxâr/\*

**چله خونخوار** - چله زمستان را گویند .

**چله نشستن** - /nešestan/

کشدن . چهل روز به ذکر و عبادت

و ریاضت پرداختن ، به کنایه درخانه

نشستن و در به روی غیر بستن را گویند =

**چله به چله نشستن** . /və-nešestan/

۱- چهل روز . تابستان بدو چله بزرگ

و کوچک تقسیم میشود . از اول تیر تا دهم

مرداد چله بزرگ و از دهم مرداد تا آخر

مرداد چله کوچک خوانده میشود .

زمستان هم چنین تقسیم دارد ، از اول

دی تا دهم بهمن چله بزرگ و از دهم

بهمن تا اول اسفند چله کوچک زمستان

است . « فک .

**چل منبر** - /cel mambar/

مربوط به شب یازدهم محرم - گف . «چل

منبر رفتن ، روز عاشورا شمع در چهل منبر

برای ماندن بچه روشن کردن « فک .

**چل مردو** - /cel mardu/

مردک ، کسانی که رشدشان در کودکی

متوقف می شود . **بقیه دارد** .